

تا تنها بی حکم محکم بفعّل اللّٰه ما یشاء ویکم ما یرید
سپرخه قوی و استمان را و در ایصال نفع و ضرر بر ما
و نفع قاطع و ان یروک اللّٰه بخرق فلا را و لفصله
ان یسکت اللّٰه بخرق فلا کاشف که لا ینوز بان شعل انما
در اصدار خیر و شر کوتاه کرده تا خیال خود بینی همچون
توزنه کبینه نرسد چشم با این کوزله کلوان انکر
الاصوات لقصوت التجمیر را ترجمه میکند سخن همه را
رو کردن پس او بان رکت کردن که سبب
من مسد را یا و میدید مردم را در بند فرمان خود
برای چه در نیکی بکثرت تکرار طویان استخوان
فرمایا و سبک کردند و توانستند و در از س و

۴۰۶
نوحی تیرانی چه سخن سخن درین است که قبل از شنیدن
دعوی فهمیدن نموده توقع داری که بر صفای باطن
معدوم و کرامات مویوم که بخش تویم در پیش
تجسس است جا گرفته محمول کرده آری اسرار طبلاد ترا
که بدیهیات از آن نظری شده اگر خرو عادت
نام کنی تواند بود لیکن حقیقت این است که چون نغمه
رعد صوت که حاضران با مجال سخن نمیدهد خاموش
میشوند و ترا کمان اینک مدعا مجاب و مدعیان ملام
شدند اگر کایت کرنا و آراسته تر حرف
را بیضان دشت همواری عناست راه چون
مرکب در سگلاخ جهل مرکب میگردانند ای غلام
جهل

۴۰
جهول تعدس ذات پاکتف و کرامات بیکد و ورف
و عای حفظ جان و افرایش نان که از راه هم از پیواد
و نادرانی هم کلمه را به طرز غلط میخوانی حاصل
نمیشود و معلوم نیست که از قرآن مجیب غیر از است
و توکی ایستی تلاوت نموده باشی و بجز منابع الخیر
معیند آئیم حاصل کنالی کسوده یا نیا به عبادت که او
سجده واجب کنی زاید و غایب نموان شد ستمکار
حمد و ثناء سجد من فی اکثر اوقات و الارض با
و اینکه کیف میجوئی و لی و منقش نمود با بار نیا
زیرا که شتهای بکی و بدخوی تریاکی و در دست
بر وجه دتم و اکمل با تو هست تحصیل حاصل به ضرورت

۲۰۸
اگر خواهی که از مرده یگان و خدا جو یا ست در آید
سعی کن که از فایده الپتر حسن^{۱۰} التخلق بهره بدستی
و از مابین این الله رفیق یحب الرقیق نصیب بری

این چه مکالمه شیرین است و این چه محاوره

حشت بگیر که کسی بر تو سلام با حرف خود تمام

نمواند کرد و بجا هم نشدی که ترا کس از بقیع^{۱۱} بگوید

الطمان بما معین معاون و خیر نپرداز و فوراً بشو بر خاک

در آویزی و چندان بندان حسرت نهایی^{۱۲}

دش رو بشکی که مطلب مطلب کرد و در خلال آن

حال نسریاد میکرده باشی که یا کند در حسرت

یعنی فوت من در اول شکنی از قبیل قدرت در ضمیر

کدن

۲۰۹
کندن است مصحح زهی تصور باطل ز بی خیال
مجال بیجا صلا کرد خدغه تتبع صلی و خار خار اقیانوی
بغضوای استلی بودای و او را خاطر هم الجابلون قالوا
سلاما و بودای نسکین فحوی و تو لولکننا حسنا
مریم خاطرهای حشر و مومیایی و لهامی شکسته
بکاره باید برود عنبریل داری ز خلق و حشر و
هر دم بتر شوی شاید که رفته رفته ز عالم بدر
کج طبع و خورده کسری و دل سخت و شاخدار مانی
بجزر کمان که بقر بان حسد شوی حربه آنه و ویدن
کردن کشتی رویت هر لحظه چون رخسار بنگ در
شوی ای بار داز چه شعله شد جزو تیار با این

۲۱۰
و مانع خشک چراز و تر شوی کرکی و بر چون کلک
شوی دو چار در بر خوری همچو خودی سبک شوی
ترسم ترا گرفته با تنگری برند که بر سیر جاب
کوه و کمر شوی نوبت رسد بخوردن چوب چاق و
ساکت چون در تلاش چاره جوع البقر شوی
چون کوشش نشسته ز غریب نینق شوی محکم ترک
ببند مباد که کمر شوی خوشا دعوی آزادی و ادعا
بی تعلقی که اگر حلیم تمباکو افسی دیر رسد شتعال نایره
خطراب زبانت راه همچون فی دراز کند تا نعل
و شام دو دوازده مانع خام بر آری حبت اندالاف
و کراف قناعت و دروشی که اگر دینار
از مارت

از جا کیرت کم آید مالکت وینار در بهمت خیانت
 زنده گذاری نهی امانت و دیانت که خود را
 در آن منفرد و میثاری و در هر قدمی مستی
 بر عالمیان مشکذاری و از فحوائی لاشی فی
 الارض مرثا انک لن یخرفن الارض ولن یسئلن
 التجهال طولا خبر گذاری پیش ازین نیست که
 بنوشتن صدای چشم ندوخته و بگاشتن سببی
 و ندان طمع تیز نگزیده و الا کینچو کد ام حسرتیه شد
 که چون زر خالص از پخته امجان پاکت برایی و چه
 مصسازی کردی که غلبی یا کثیری بر شوست زبا
 بلا فقرض و التقدیر لقمه کلو گیری که همیشه از هر

۴۱۲
ریش کاوانی و پیوسته از خشم و عجب و حسرت از فقدان
مانی اگر بیش آید بهمان جملهای باطل که سستند
ناشناختن جابل فتوی حکمت و حرمت را
تابع نفس میازند لا بالعکس نبود ای بخر فون
الکلم عن مواضع سرشته توجیه و تاویل را سجدی
که سر کعبه ضبط در آید میگذرد بر خود حلال تر از
شیر مادر دانسته بعضی مساوس شیطان و پناه
نسانی عمل حسری مضمحلجوی صرف خوابی
کرد که الف و نون زاید غیر منصرف شود و
قیاس اقترانی بدلالیت تضمنی ترتیب خوری داد
که جزئی و یکرسم جزئی اضافی کرد و از آنجا
که مبلغ

بر سر کشیده درین عالم عالمی در این مایه و درین قدرتی
 نیست که قابل مناظره و حریف معارضه با تواند
 بر خیزد و بعالم عدم شتاب که اینجا جوی و این حسیفه
 انظارت میکشند و چون مناسبت چینی و عجایب
 طبیبی حکم شیمی لایتنی الا و قد تملکت حلب و این
 ایشان شوی و عرض علم نمایی اما حسب سبب
 در یعنی بنیق راه سبزه بیرتا، سرگاه ملزم سو
 بفریادت برسد زیاد و حیف اوقات آمدیم
 بر سر حقایق احوال محلات و اسواق و کیفیت
 افعال و اقوال شکر بیان بیاق با بیان و گمان
 خود فرو شیمی بنی غیر نماز بخت تجارت هم و ما که لونا
 ممدکن

متمدین ندارند و مشتریان در بازار ارزان حسری
حرفی بخردند که هیچ از تو نیست میخوش بر زبان
نمی آرند کوه کمان بهم چشمی یکدیگر مرکب شوخی در میدان
فی سواد می میدوانند و قطعهای نصاب یاد گرفته با آواز
بلند و تمن در پسند میخوانند قطعه فی بحر المحدث ^{از مجرب} ز محبت
از قطره کنی بدود است بجای ^{نقطه} کوی پری کنی
تحریر مفاعیلن فعلاات مفاعیلن فعلاات ^{بدان} بدان
چنین است چون کنی تقریر از قلع بیج سواری ^{امروز} بر آمدند
مبارزه بطلان باسل و شجاع و دلیر زو نذر صفا ما اینجا که
پنداری پر بر و قشور و حیدر است و سینه شیر غضنفر است
لیست و مهارت و لهات ^{توان} نوشت ^{الکرم}

شان کنی تحریر دو کار لشکر ما کرد در سر راه و قتل
 سریع است شتابان و بطی با سد ویر رقا و صحبت
 حفتن سهار بخوابی دویم فرار حصار است و اولین دیده
 صلیب دار نهاده در بیم رانده بود حسرتی
 کار و هد پادشاه کر بوزیر بذول و بانول و مانخ
 سخن و شبان سیر و مبیان مکنه بسی الملک
 قطعه دیگر نگار میکنند القطعه فی بحسرتی قطعه
 در بحر دمل کفتم که باب نغمه است صاف کن
 امشب راه خلق و خنجره فاعلاست فاعلاست
 فاعلاست فاعلاست مجلس شین است بر خوان با و مل یا و
 بعیر و ناهق خر است اما ایان ماده خراجه است

صلح بازن کرد و روح الله خان ^{۲۱۲} مسخره تا سپرز آمد
چو سیف الله باشد یا سن عجل کو ساله است بسکن
جیش باشد سر کرده چون اکاف است ولیه بر حق
پالان خسته ساخت رخت لودین شادی بر آ
همیشه هم باو کشید بر چیز که مایحتاج اوست مقود
افسار است و محلاست و علیقه تو بره در سیماست
کرد حاضر از برای خوردنش روکش کین است
لیکن فرشتان سکین دره جز بفرزند و زش
هرگز نبخشد در همی ^{فقطه} فخته زلف و بهرج
تا سر و حید سره که کسی خواهد از و چیزی بگو
همزگند کلبتان ماشه است و کلوب اینر و ماشا

ارده هست لاف تیر فحشی لاین ریشش خودش
پس بدان منقاش چو پسته است و حلاق استره
کاشش آورد کس بدو بر قلوب اندازد و نیزه حنوم
بنیان و اساس اصل است و شتره کنگره طفلان
و خودشی در بار جانم دار استگر ازین قطعه در کفزار
قطعه فی بحیر التهرج ازین بجز سنج مانع سخن را
آبیاری کن که کلزار مقابل از نو بهار طبع حنوم شد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ز بار و زن
این الفاظ پشت خامه دم خرم شد ز فروردین چه شب
مه اردوی بهشت آمد بود فضل بهار دانا نوزاد
عالم شد دگر خور و دور و تیرا که امر و ادست بی پای
نیل

ولی عمریت کاینها جمده صرف محنت و غم شد پس لذت
 شکر لود و از فخر آبان آذر و وی و ان نظام کار
 بار خلق در راه سر راه در هم شد چو پر همین بسند
 مزماهی نغینت باید اگر چه عمر او ان سرود اما عقل

او کم شد
 مت باخیر

ایشاءِ حسن و عشق

نعمت خان عالمی

حدیث عشق شد زیب بیانم چو شمع افتاد
 آتش بر زبانم غلام از جوش این می شد یست
 ز من عشقی بهر جا عاشقی هست عوایس ایجا
 را با حسن ان الفاظ روشن بیانی برین
 عقد موصلت منعقد می کرد که چون قاضی
 چار خط عناصر نوشته تزیین جسم و جان قوی
 داد و روح محبت و حکم فاکو اما طاب لکم النساء
 میل مناکت باء و سس ترا کرده بمقتضای
 و نخت فی من روحی قدیم مجله و تقدیر مناسبتی آدم

بنماد و بموجب زین لئلا حسبت التهورات
 من النساء وکسینین هر یک از نو با و کان کشیدن
 شب را خار خار کچیدن از چمن تاک و درخت
 دل به سینه علی اندوختن عشق را که غلظت کفایت
 جنون است چه در آن آن که عشق را عفتوان بهائی
 و در آن نو بهار عشق چهره لاله شب تاب از عوارض
 بجای بجزه نیاند و خاطر از ره شمشاد و درخت
 و نما چون سید ~~بجو~~ ^{مکون} کس گرفتار بجز
 رسیده بهر جواب به دراز رنگ آبی
 کلهای خیال رنگ بساط کلفه نشان کرده
 لیکن بخواهی افرایع الاطفال مکرم بحکم غلظت

هنوز پی اذن راه بجلوتخانه ولها بنروه هوا
 که خدای و هوس دامادی در راه داده و مقم
 شوق در کمال قوامون علی النساء بیاد
 دروه مشاطه نظاره را نقد روان شک در
 دامن رحمت بزدانکه عود سی بهم رسانند
 انش یا قوس بجزایر اباست کو پروندان خندان
 عیش فریوسان پس از مدتی مشاطه نظاره را که
 چون آه مستاقان گرم روی سیکرد و مانند
 عقد کو هر بر لجه سر از جای بر می آورد بر
 کوی حسن که بیطافش از محراب ابروست گذار
 افتاد و بودای و آنو البیوت من ابوابها از در
 کشادگی

۲۸
کشاوی پیشانی قدم درون نهاد ایست
چه دید اینجا کازی سوخ و طناز همه غمزه همه غمزه
همه ناز لطافت جلوه آرای برودوش زلال
تازگی در موج آغوش رخسار آلوده چشم مستیما
در آورده بگردن جام سرشار کشیده برآورد
چشم ببرد چو آن نه می که می باشد برآید نگر
مرغ دل چو شهباز بر آورده ز مژگان بال
پر واز لبی چون مصنف یا قوت خوشخرف سده
از کت پاستند شخرف مضمون چون کسد زان چهره
تمثال کج لب گذارد حفظ حال نهدان
نقطه بهر شکست نشانه که شکست دارد و نهانی بهیانه

بزمی بای سسی مالیده و ندان چو انجم در شب تیره زین
سیاههای دندان ارتسم شو و در دیده چشم
مردم بوجنبیدی بمرخص کیو غنی بودی تعاقب
یکسر مو در خشان ساعدی چون شعاع طور کنی چون
پنجه خورشید پر نور جز آن پستان که بخت زود
باب از آب و آتشینه که دیده زنا منسب
ماه در شهر مندی بود مگر کرد آب رنوی
بگردان سخن پروانه مانم که شمع ساق آتش زود
سخن چون گرم شد در اصل مطلب هدف شده
کجسته خاله لب قلم پر زور اما چون ز ندوم دوا
زید قداست شده خم باین پیرایه محسوس که دوا

شکر بر سریر کامرانی مطلق آفتابش من و جها
و منبت الکر فی فمنا ملقط الورد من خذا ^{العضن} من عرس
فی قضا مبدو التیل فی شکر یکا و العیون
تا کلها و القلوب شربها القصبه حسن جدا و دیده نگاه
خود را نگاه تو است مانند آینه محو شکر است بوز
حیرت گذشت اما چون بوی سبیل کبیر بهجت در لطف
مشکو بشام پیشش رسید از بنخوی بکمال آمد و کلم
فانکحونین باذن اهلین بخدمت ملاحت بانو که حسن
پزورده است موجه کردید و پنجه مرغان بر رسم سلطان
بر کذاشت و زبان حال پرده چشم پوشی
از روی کار برداشت و گفت ای حسینم و

۲۶
هو الذی یصونکم فی الارحام کفیف لشیاء پرده نشین و در
حرم سب برای صورتکم فاحسن صورکم خاتون بقرین
برای مهر انجلاست پوشیده نماید که عشق را اس
شوق حسن چنان در دل گرفته که دل از کار و کار از
دست و دست بچاک زدن گریبان رفته چندین
شور عشاق یعنی تعلق حسرت و شیرین عواق و در عمار
مجنون به لیلی حجاز و میان محمود و ایاز شجه است از گام
او و صغیر بلبل نوز و زوی که در حصار بس کلزار غوغا
در عرب و عجم و شورش در مخالفت و موافقت
انداخته اگر راست پرسی گوشه ایست از ناله های
زار او و سوز و گداز سمندر در فراق آرزو شمر لوتوا

که از

که آنس فوق از جبهه دایم تری در بدلی مری
آراء تلذذی از هجوم نفوس او بسند از بنک پر وانه را از
کششگی او انبسی سیده پرورن دار و که در جوی
جمع سحرش چرخ سان سطر کشیده و بهین که از او تاب
مستوفی پرستی او پر توی دیده در میدان محبت
حرب او ریخ افتاب کرده بده کمان مهر که در ما و
باین تهاش قدم در وادی خواستهای کنیز
پی اندیشه قبول کن که نسبت خواب است نه است
ملاست با نوازین سخن شعور و است که این تهاش
بیمزه اگر از روی جد است بود در سنج مان و اگر از
بزل است کمتر کو و ما در سنج مان که گفته اند از